

بی‌خبرمان گذاشتی، و ما هر طراوت بامداد به پشت پنجره انتظار گام‌های مسافری غریب را شماره کردیم. کسی نرسید، نامه‌رسان پیغامی نیاورد و اطلسی‌ها در انتظار خشکیدند. عاقبت پروانه‌ها عهد بستند که در صبح جمعه نوای دلتنگی‌شان را زیر باران ندبه به گوش نرگس‌ها برسانند.

این روزها از زمین جدا شده‌ایم، از آسمان هم دور مانده‌ایم، نه جایی میان زمین داریم نه پای خاکی‌مان را یارای رفتن به آسمان است. میان زمین و آسمان درمانده مانده‌ایم. این روزها آسمان برای باران بخیل شده است و در زمین چشمه عشق خشکیده شده است. این روزها در هیچ بازاری لباس تقوا فروخته نمی‌شود. قیمت پارچه ایمان هم گران شده است تا کسی چه اندازه مایه داشته باشد که بخرد! و کسی اگر خرید چه کسی می‌تواند از آن جامه «رضا» بدوزد، چه کسی می‌تواند به اندازه فطرت پیراهن عصمت بدوزد. این روزها هرکه هرچه دعا کند اجابت نمی‌شود، امن یجیب‌ها بی‌پاسخ مانده‌اند که مضطرها درمانده‌اند.

این روزها...

ما در سیاهی و ظلمت، در تباهی و عصیان هر لحظه تا مرگ می‌رویم. کجاست؟! کجاست؟!

کجاست وسیله پیوستن میان آسمان و زمین، تا زمینیان را زمینی، آسمانیان را آسمانی کند و در روز پیروزی پیوند آسمان و زمین پرچم امامت بر قلعه هدایت برافرازد. کجاست آن‌که بازارهای امروز را پر کند از جامه تقوا و به خریداران ایمان سرمایه ببخشد تا گرانقدرترین مقام رضا را بخرند. کجاست آن‌که چون دعا کند اجابت شود و امن یجیبش چاره هر مضطری شود. کجاست آن‌که خونبهای خون پیامبران و زاده پیامبران را بستاند و دریای خون سرخ شهید کربلا را جستجو کند، کجاست آن‌که پریشانی دل‌های ما را از داغ امامان قرار می‌بخشد و شرحه شرحه فراق ما را پاسخ دهد؟! کجاست زاده محمد مصطفی؟! علی مرتضی؟! خدیجه غرا، کجاست زاده فاطمه کبری؟!

قرار بود برای پهلوی شکسته، زخم سینه زخمی مرهم بیاوری، قرار بود تو بیایی و به ما بگویی کجاست قبر گمشده مادر. کجاست آمدنت؟! گفتند تو که بیایی اندوه شیعیان را از داغ محمد و علی و فاطمه، از داغ عاشورایی حسین پایان می‌دهی، پس از تو پدر و مادرم عزیزتر از جانم هستند، جانم، پدر و مادرم به فدای نخستین قدم آمدنت. بیا تا در آدینه آمدنت تمام آئینه‌ها را به جلوه‌گذاری تو آوریم بیا...

زیر باران قلبه

طیبه رضوانی

